

آقاجری از حجتیه تا مجاهدین انقلاب

بخش اول مصاحبه بخش دوم مصاحبه

هاشم آقاجری، خبرسازترین چهره سیاسی کشور در دو هفته گذشته، پسر یک پارچه فروش ورشکسته آبادانی و یک زن بی سواد است که در دوران دبستان برای درآوردن خرج تحصیل هر کاری کرده است؛ از لبوفروشی و شاگردی در کارگاه های مکانیکی تا میوه فروشی و... در سایه ترین مرد سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که زندگی سیاسی خود را با عضویت در انجمن حجتیه آغاز کرده است، از زندگی خود می گوید:

من از سال اول دبیرستان یعنی سال های 48-49 به سمت مطالعات مذهبی و فعالیت های سیاسی و دینی کشیده شدم. در آن زمان در جامعه احزاب، سازمان ها و تشکیلات علنی سیاسی وجود نداشت و تنها یک تشکیلات تقریباً علنی به نام «انجمن ضدبهاثیت» که اکنون «حجتیه» نامیده می شود فعال بود و من جذب این انجمن شدم.

همان زمان در دبیرستان با دانش آموزان دیگری که آنها را به تدریج با خود همفکر کرده بودم انجمن اسلامی دانش آموزان و همزمان انجمن اسلامی جوانان آبادان را در یک مسجد در محله جمشید آبادان تشکیل دادم. در آن زمان بود که به تدریج مطالعاتم از متون معمول مذهبی مثل کتاب های آقایان مکارم شیرازی، فخرالدین حجازی، مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم مطهری فراتر رفت و متوجه دکتر شریعتی شد که جزوه ها و نوارهای سخنرانی او از طریق حسینیه ارشاد توزیع و به دست ما می رسید و آشنایی با اندیشه ها و افکار ایشان نقطه عطف جدیدی در زندگی من بود.

سال 50 که سازمان مجاهدین خلق رسماً فعالیت خود را شروع کرد، تحت تأثیر این سازمان قرار گرفتم. آن زمان حدوداً 16 ساله بودم و تقریباً از همان زمان تضادهای من با انجمن حجتیه آغاز شد. من آیت الله خمینی را به عنوان مرجع تقلید خود می شناختم و رساله ایشان را در خانه داشتم در حالی که انجمن حجتیه با آیت الله خمینی مخالف بود و مراجع دیگری را تبلیغ می کرد. از سوی دیگر از دکتر شریعتی دفاع می کردم که آنها مخالف وی بودند. کم کم به این نتیجه رسیدم که روش انجمن حجتیه یک روش انحرافی است که جز ایجاد سرگرمی و غفلت جوانان نسبت به رژیم دیکتاتوری شاه ثمره دیگری ندارد، لذا شروع به اعتراض کردم و متعاقب من برخی اعضای دیگر نیز نسبت به شیوه کار انجمن مواضع انتقادی اتخاذ کردند و بالاخره به رغم تلاش های بسیار انجمن، رسماً از آن جدا شدم. انجمن به دلیل نیاز، مخالف منفک شدن من بود و به این دلیلی که این جدایی به نفع ایشان نبود طی جلسات متعددی رجال بلندپایه و محققان طراز اول انجمن سعی کردند مرا قانع کنند. وقتی موفق نشدند مرا محکوم کردند تا این مسائل به سایر اعضا تسری نیابد. آخرین جلسه ای که این انجمن ترتیب داد در سال 54 همزمان با انتشار بیانیه ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق بود. در این جلسه که به منظور بحث بین من و آقای صامت تشکیل شده بود من از آیت الله خمینی و دکتر شریعتی دفاع و بر ضرورت مبارزه با رژیم و فعالیت های سیاسی بر ضد آن تأکید می کردم در حالی که انجمن هرگونه تحرکی را تحریم کرده بود و اجازه فعالیت سیاسی به اعضا نمی داد. آن جلسه پایان خوشی نداشت. من هرچند یک جوان دبیرستانی بودم ولی به دلیل مطالعات زیاد و به علت منطق ضعیف انجمن ضدبهاثیت در بحث مسلط شدم و سرانجام آقای صامت از کوره در رفت و عصایش را در دست گرفت تا مرا بزند. اما بقیه اعضا میانجیگری کردند. آقای صامت هنگام خروج از خانه با فحاشی و چهره های برافروخته و با تمسخر رو به من گفت که شما بروید، مبارزه کنید و حکومت اسلامی تشکیل دهید و بعد یک پستی

هم به ما بدهید. اتفاقاً این طور هم شد. انقلاب پیروز و آقای صامت عهده‌دار پست‌های متعددی در جمهوری اسلامی شد از سمت استاندار گرفته تا پست مدیرکل دخانیات کشور که آخرین مسؤولیت دولتی وی بود و طی آن به جرم اختلاس دستگیر و زندانی شد. بعدها گفتند که پول‌ها را صرف انجمن ضدبهاثیت کرده است.

در سال‌های آخر دبیرستان با شهید صفاتی آشنا شدم که آبادانی و دانشجوی دانشگاه علم و صنعت بود. وی عضو سازمان مجاهدین خلق بود و من جزو رابطان و سمپات‌های وی شدم و در فعالیت‌های سیاسی از جمله پخش اعلامیه با او همکاری می‌کردم.

انگیزه مبارزه مسلحانه داشتم و درعین حال آشنایی با دکتر شریعتی و خواندن کتاب‌ها و شنیدن سخنرانی‌های ایشان نگاه مرا نسبت به اسلام به یک نگاه روشنفکرانه و ترقی‌خواه تبدیل کرده بود لذا در حالی که در مقطع دبیرستان علوم طبیعی خوانده بودم، مایل به ادامه تحصیل در رشته‌های علوم انسانی شدم. از سوی دیگر علاقه‌مند بودم به یکی از دانشگاه‌های تهران وارد شوم و بتوانم همزمان فعالیت‌های سیاسی نیز داشته باشم.

این هدف با قبولی در رشته تاریخ دانشگاه ملی محقق شد به این ترتیب به تهران آمدم و هم در فعالیت‌ها و مبارزات دانشجویی شرکت داشتم و هم با شهید غلامحسین صفاتی در ارتباط بودم تا اینکه اوایل سال 55 او به دلیل تحولاتی که در سازمان رخ داده بود و با توجه به اعلام مارکسیست شدن سازمان در مقابل گروه مارکسیست و کودتای مرکزیت این سازمان ایستاد.

تقی شهرام، بهرام آرام، وحید افراخته و دیگر چهره‌های شناخته شده کودتاچیان سازمان دست به تسویه حسابی خونین در سازمان زدند و شهید صفاتی تحت تعقیب قرار گرفت. در همان ایام بود که خانه‌های تیمی سازمان در اصفهان لو رفت و ساواک به خانه‌ای که من و شهید صفاتی در میدان فوزیه، خیابان صفا (میدان امام حسین فعلی) داشتیم حمله کرد و من برای اولین بار دستگیر و به کمیته مشترک ضدخرابکاری منتقل شدم اما نتوانستند هیچ سند و مدرکی دال بر ارتباط و همکاری من با شهید صفاتی بیابند و من نیز منکر هرگونه رابطه‌ای شدم بنابراین ناچار به آزادی من شدند. پس از آن یک بار دیگر در سال 56 و در راه آهن به دلیل داشتن اعلامیه‌های امام و شب‌نامه‌های ضدحکومتی متعددی دستگیر و به زندان شهربانی قم منتقل شدم ولی قبل از تشکیل دادگاه با توجه به فضای جامعه و در پی آزادی زندانیان، من هم آزاد شدم.

در آن ایام چون شهید صفاتی از سازمان مجاهدین خلق ناامید شده بود در صدد تشکیل سازمان دیگری برآمد که منجر به شکل‌گیری گروه منصورون در خوزستان شد. البته وی در ششم بهمن سال 56 در یک درگیری مسلحانه به شهادت رسید و من که تا سال 57 در تهران فعالیت داشتم، بعد از پیروزی انقلاب در 23 بهمن به دلیل نیازی که احساس شد به آبادان رفتم و در خلع سلاح شهربانی ساواک همکاری کردم. سپس به عضویت شورای انقلاب اسلامی آبادان درآمدم و تا سال 58 عضو این شورا بودم.

سپس به دلیل شرایط سیاسی خاصی که به وجود آمد احساس کردم باید به فعالیت‌های سیاسی و تئوریک بپردازم و کانون فرهنگی - نظامی فتح آبادان را تشکیل دادم که در این کانون هم به دختران و پسران آموزش نظامی می‌دادیم و هم کلاس‌های ایدئولوژیک و سیاسی داشتیم.

بعد از ائتلاف گروه‌های هفت‌گانه و اعلام موجودیت سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در ابتدای سال 58 به صلاح دیدیم فعالیت‌هایمان را تشکیلاتی کنیم، لذا دفتر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در آبادان را تشکیل دادم و عملاً کانون فرهنگی - نظامی فتح تعطیل شد. البته اختلاف من با سایر اعضا دلیل دیگر تعطیلی این کانون بود زیرا اکثر دانشجویان تحصیل کرده خارج بودند و عملاً به دفاع از مجاهدین خلق می‌پرداختند.

این کانون و فعالیت‌هایی که من و دوستانم در سال 58 داشتیم نقش بسیار مهمی در دفاع از انقلاب در برابر سازمان‌ها و گروه‌هایی که با انقلاب و امام مخالف بودند داشت.

در آن زمان بخشی از فعالیت‌های من در دانشگاه نفت آبادان صرف دفاع ایدئولوژیک از انقلاب شد و امروز دانشجویان آن زمان می‌توانند شهادت دهند که بنده و بعضی از دوستانم از طریق بحث و مناظره‌هایی که در دفتر فتح و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، به خصوص با مارکسیست‌ها داشتیم توانستیم بخش عظیمی از جوانان انقلاب را در دامان اسلام و انقلاب حفظ کنیم. جوانانی که بسیاری از آنها در زمان جنگ شهید شدند.

از سوی دیگر در سپاه آبادان و جهاد سازندگی این شهر و در مدرسه شهید مطهری برای طلاب نیز کلاس‌های ایدئولوژیک و فرهنگی داشتیم و در جریان اشغال لانه جاسوسی، از طریق دانشگاه ملی همکاری جانبی‌ای با دوستان داشتیم و از سال 59 مجدداً در تهران مستقر شدم و به عضویت شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت درآمد و سرانجام بعد از انقلاب فرهنگی به دلیل نیاز و ضرورتی که احساس می‌شد، به طور تمام وقت در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به فعالیت پرداختم و در واقع شاخه مرتبطین سازمان را اداره می‌کردم. بین سال‌های 59 تا 60 اختلافات درونی در سازمان بروز کرد و سرانجام در اوایل سال 61 کار به انشعاب کشیده و سازمان به سه جناح چپ، راست و میانه تقسیم شد که جناح میانه با جناح چپ همسو بود و تنها اختلاف آنها در شیوه برخورد با آیت‌الله راستی و جناح راست سازمان بود.

به هر حال جناح چپ و جناح میانه از سازمان کناره‌گیری کردند و من به اتفاق عده‌ای دیگر بهترین کار در آن شرایط را حضور در جبهه‌های جنگ تشخیص داده و به جبهه رفتیم.

در عملیات والفجر مقدماتی در اواخر سال 61 در منطقه رقابیه من عضو اطلاعات عملیات لشکر امام حسن بودم. البته قبل از ورود به این بخش در بخش فرهنگی فعال بودم و برای کسانی که به جبهه می‌آمدند بحث‌های سیاسی و تحلیل‌های فکری داشتیم اما از آنجا که جناح راست سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بر فرماندهی سپاه حاکم شده بود متأسفانه اختلافات سازمان را به جبهه‌ها هم کشیدند و دستور دادند که من در بخش فرهنگی نباشم. احساس کردند که افکار من برای رزمندگان مضر است و مرا به بخش اطلاعات عملیات فرستادند. البته برای ما که صرفاً برای دفاع از کشور به جبهه رفته بودیم فرقی نداشت کجا باشیم اما این بخش وضع خاصی داشت و کسانی به آن می‌رفتند که از افراد دیگر منزوی‌تر بودند و معمولاً شب‌ها به شناسایی دشمن و خطوط دشمن می‌پرداختند و با افراد زیادی در ارتباط نبودند. سرنوشت بچه‌های این بخش هم سرنوشت خاصی بود. آنان بیشتر در معرض اسارت یا شهادت بودند چون شب‌ها برای شناسایی خطوط دشمن می‌رفتند و در این خطوط پر از مین، احتمال شهادت یا اسارت آنان زیاد بود. تقدیر من هم این بود که در میدان مین مجروح شوم. بعد از یک هفته مداوا برای بار دوم به جبهه برگشتم و این بار مجروحیت من منجر به قطع پایم شد. بعد از آن در عملیات مختلف از جمله کربلای 6 و عملیات پایانی جنگ حضور داشتم اما به دلیل موقعیت جسمانی‌ام بیشتر در بخش‌های طراحی، توپخانه و ستاد خمپاره و... فعالیت می‌کردم.

جنگ و قطع پا از جهتی برای من یک فرصت بود زیرا بعد از پیروزی انقلاب به تنها چیزی که فکر نمی کردم ادامه تحصیل بود. قبل از انقلاب مدام در حال اعتصاب بودیم و بعد از انقلاب با توجه به وقوع جنگ، انگیزه رزم داشتیم و می خواستیم خود را وقف انقلاب کنیم، لذا فرصتی برای ادامه تحصیل، ازدواج و... نبود اما قطع پا مدتی خانه نشینم کرد و مرا به فکر ادامه تحصیل انداخت.

سال 62 ازدواج کردم و در قالب فعالیتهای سیاسی که در سازمان و انجمن مدرسین دانشگاهها و دیگر فعالیتهای فردی مثل سخنرانیها در دفتر تحکیم وحدت و... داشتم به موازات درس را ادامه دادم و موفق به اخذ لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در رشته تاریخ از دانشگاههای شهید بهشتی و تربیت مدرس شدم. سپس در امتحان اعزام به خارج شرکت و پذیرفته شدم اما بعد از انقلاب فرهنگی این تفکر بین همه قوت گرفته بود که در داخل کشور درس بخوانیم و از دانشگاههای خارج بی نیاز شویم، لذا به دلیل تشدید تفکر اتکای به خود و استقلال از گرفتن بورس و اعزام به خارج منصرف شدم.

بعد از اخذ فوق لیسانس رسماً به عضویت هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه تربیت مدرس درآمدم و بعد از دفاع از تز دکترایم به عنوان استادیار آن دانشگاه به فعالیت مشغول شدم، که این همکاری تاکنون ادامه دارد. در چند دوره عضو شورای مرکزی انجمن مدرسین دانشگاهها بودم و چند دوره نیز به دلیل سایر فعالیتهای کاندیدا نشدم و از زمان انتشار نشریه عصر ما به عضویت شورای سردبیری این نشریه درآمدم.

در اواخر سال 75 در دانشگاه پلی تکنیک سخنرانی ای تحت عنوان «دیدگاه امام علی(ع) در خصوص حقوق متقابل حکومت و مردم» داشتم بعد از آن جنجال برپا شد و آیت الله مهدوی کنی اولتیماتوم داد که کفن پوش به خیابان خواهد آمد. آن زمان آقای خاتمی تازه نامزد انتخابات ریاست جمهوری شده بود. آن اولین جنجالی بود که مخالفان آفریدند. جنجال بعدی در خصوص سخنرانی من در جلسه گرامیداشتی بود که دانشجویان برای دکتر کدیور برپا کرده بودند و مطلبی که آنجا گفتم جز این نبود که دین اگر به ابزار قدرت تبدیل شود نه تنها افیون ملت ها بلکه افیون دولت ها هم هست اما جناح راست سعی کرد چنین القا کند که گویی من با دین به طور مطلق مخالفت کرده ام که خوشبختانه در این پروژه توفیقی حاصل نکردند.

جنجال اخیری هم که برپا کرده اند درباره سخنرانی من در همدان است که هیچ گونه سخن ارتداد آمیز یا بدعت آمیزی نگفته ام و هرگز تصور نمی کردم که با چنین عکس العمل های شتابزده، هیجان آلود، بی منطق و پرهزینه ای از سوی طرف مقابل روبه رو شوم.

اینها خیلی اشتباه می کنند، ممکن است مرا به زندان ببندازند یا ترور کنند اما نه تنها چیزی به دست نمی آورند بلکه در این میان همان روحانیتی که سنگ آن را به سینه می زنند ضربه می خورد.